



دو هفته نامه طنز فرهنگی، سیاسی، اجتماعی
سال اول، شماره پنجم، آبان ۱۳۹۳



غیور مردان آریایی

قانون امر به معروف و نهی از منکر
ده سال بعد در دانشگاه فردوسی

ماجرای کامبیز پر حاشیه

هرکی با کلمه «نفوذ» خودش بازی کنه لطفا!

مصاحبه با کوروش کبیر

در این شماره..



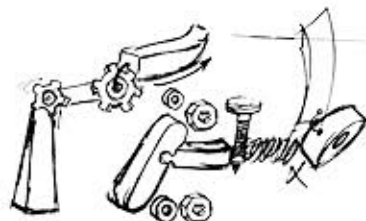
۳ قانون امریه معروف
۴ زاد روز کوروش



۵ خیرستان
۶ ماجراهای کامبیز پرحاشیه
خاطرات فسیلی



۷ ابوالطنز
غیور مردان آریایی
۸ خداحافظی با جواد شخه
ما کجا و حالا کجا
طنزیم آبادی



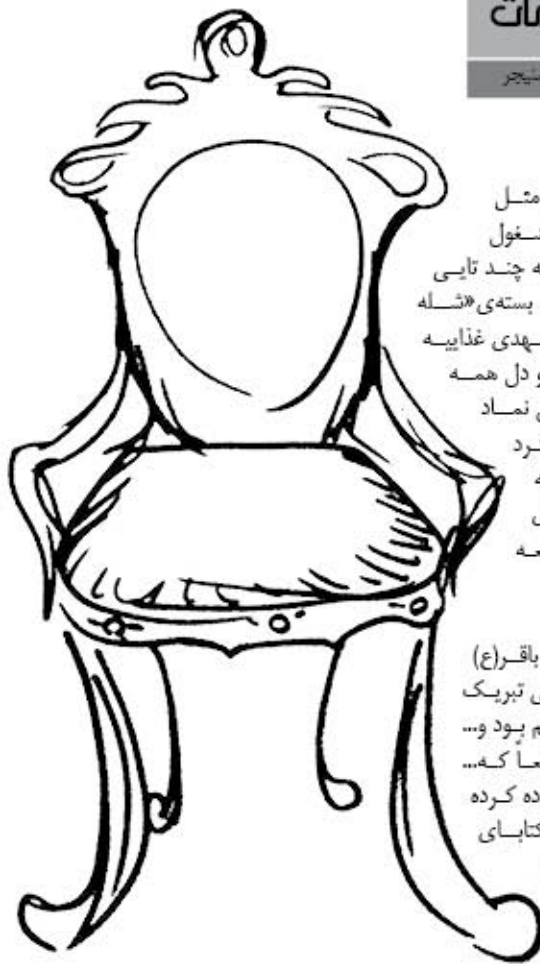
تشریح طنز فرهنگی، سیاسی، اجتماعی
سال اول، شماره پنجم
آبان ۱۳۹۴ / محرم الحرام ۱۴۳۶ / اکتبر ۲۰۱۵
شماره مجوز: ۹۴۲۰۶۶

صاحب امتیاز: جامعه اسلامی دانشجویان
مدیرمسئول و سردبیر: طیبه نورسته
نویسندگان: حسین اصغری، فرانک باباپور،
فرزانه امجدی، حامد خاکپور، مصطفی
قربانی، مرجان کرمی‌نژاد، سید علی
محمدی، رحیمه مهربان، محمدرضا ندرت
کاریکاتوریست: فاطمه محیطی
عکاس: احمد رضانی
سیاس فراوان از همکاری خالصانه‌ی امیر
ایزدی زاد، سمیه صحرایی، سید حمید
علیزاده و حسین لوشایی
پل‌های ارتباطی:
yahoo.com@tanzim1393
۰۹۳۹۷۹۷۳۶۹۵



طنزیمات

طنزیم منیجر



بسته‌ی فرهنگی شماره ۱

مدتی‌ها نمادهای تسلط فرهنگ غربی مثل «مک دونالد» نماد فرهنگ آمریکا، مشغول تأسیس شعبه در ایران هستن (البته به چند تایی هم زدن)؛ در همین راستا، طنزیم، بسته‌ی «شله مشهدی» رو پیشنهاد می‌کنه. شله مشهدی غذاییه که خیلی سریع جای خودش رو تو دل همه باز می‌کنه. می‌شه اون رو به عنوان نماد فرهنگ اصیل ایرانی به جهان صادر کرد (برای شروع پنج تا مجوز تأسیس شعبه گرفتیم. اگه مایلین که در مناقصه‌ی اونها شرکت کنید؛ به دفتر نشریه مراجعه کنید).

بسته‌ی فرهنگی شماره ۲

بیست و چهارم به روایتی ولادت امام باقر(ع) بود. ما طنزیمی‌ها این عید رو به همگی تبریک می‌گیم. و اما این روز، روز کتابخوانی هم بود و... چی شد؟... چی می‌گین؟ ادامه ندم؟ واقعا که... برای این قسمت به بسته‌ی مفصل آماده کرده بودیم... بسیار خوب... لااقل قول بدین کتابی درسیتون رو بخونین... امتحانات نزدیکه!

بسته‌های پیشنهادی

طنزیم خون‌ها... سلام... عزاداریای همتون قبول...
تو این مدت نشد خدمتون باشیم ولی خیلی دلمون براتون تنگ شده بود. خوشحالیم که دوباره به میون شما برگشتیم.

این روزا، بازار بسته‌های پیشنهادی داغه؛ طنزیم هم سه تا بسته‌ی پیشنهادی برای این شماره داره که ارائه می‌کنم:

بسته‌ی برجامی

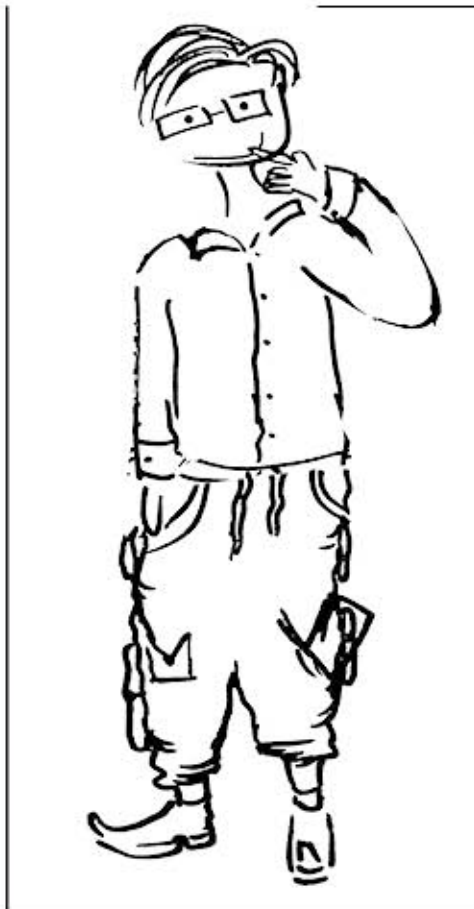
بعد تصویب برجام، یه عده از رختخواب پر قو، پریدن تو سایت‌ها و «یافتیم یافتیم» ارشمیدسی سر دادن که «ملتی! دوران «مرگ بر آمریکا» تموم شد! این دیگه اون آمریکای سابق نیست؟! دست‌هاش سفید و نرم شده! می‌خواد با ما رفیق بشه!
ما به این طایفه‌ی «سهل‌اندیش» پیشنهاد می‌کنیم هر شب، قبل خواب، حتما از رو کتاب قصه‌ی «شنگول و منگول و حبه‌ی انگور» سه بار بنویسن؛ شاید خوب بشن؟! «



غریب تشبیت حشیشی

۱۰ سال بعد قانون امر به معروف و نهی از منکر در دانشگاه فردوسی

لاک صورتی
اشد مجازات
را در پی دارد



درست ده سال پیش بود که به همت مسئولین وقت دانشگاه قانون اجرای طرح عفاف و حجاب به تصویب رسید. هنوز امضای رئیس و معاونان پای برگه خشک نشده بود که برخی تشکل‌های نخودی آن زمان و ناخودی کنونی با هوچی‌گری و ایجاد گرد و خاک بسیار، مانع از اجرای آن شدند. اکنون پس از گذشت یک دهه از آن ماجرا، همین نخودی‌های سابق، خواستار تصویب قانون خودنوع کرده‌شان شده‌اند و به این منظور، بسته‌ی پیشنهادی خود را به دانشگاه عرضه کرده‌اند.

گزارش‌گر کنجکاو ما «غریب تشبیت حشیشی» توانسته است با نفوذ در قسمت‌های مگویی دانشگاه، به این بسته‌ی پیشنهادی دست یابد. در ادامه گزارشی مختصر از این چرخش رونالدینیویی نخودی‌ها ارائه می‌شود:

۱. استفاده از گوشواره با شعاع بیش از ۱۲ سانتیمتر برای آقایان ممنوع می‌باشد.
۲. ضخامت ابروی آقایان کمتر از یک میلی‌متر و خانم‌ها بیش از ۵ سانتیمتر ممنوع است.
۳. طول ناخن بیش از ۹ سانتیمتر برای آقایان ممنوع است. ضمناً لاک صورتی اشد مجازات را در پی دارد. در مورد سایر رنگ‌ها ممانعتی نیست.
۴. فاق شلوار باید حداقل ۲/۵ سانتیمتر از سطح زمین فاصله داشته باشد.
۵. دانشجویان آقا در دانشکده‌ی ادبیات برای احترام به روح حکیم ابوالقاسم فردوسی و دیگر بزرگان ادب پارسی از به کار بردن کلماتی نظیر: عجیجم، عجبم و... جدا خودداری نمایند.
- برای تکمیل گزارش به سراغ تعدادی از دانشجویهای خارج از کشور رفتیم تا از کم و کیف چگونگی پوشش در آن دانشگاه‌ها نیز باخبر شویم:
- ساسان دانشجوی آیتراخت فرانکفورت از کفش فیضری پاشنه‌خوابیده به عنوان پاپوش مرسوم در دانشگاهش یاد می‌کند. تکتیم از دانشگاه پیام نور والنسیا لباس مرسوم دانشگاه را شلوار دمپا گشاد معرفی کرد. وی در جواب این پرسش که چه نوع پوششی در آن دانشگاه ممنوع است؛ گفت: استفاده‌ی همزمان از کلاه شاپو و مایو در امتحانات پایان ترم ممنوع است ولی در کوئیزها و کلاس درس، منعی ندارد.
- مه از دانشگاه آزاد واحد لندن در پاسخ به سوالات خبرنگار ما گفت: «سؤال غلطه. اصلاً من این مصاحبه رو قبول ندارم شما تقلب کردین و فریاد زد: محسن! فائزه! بابا».
- مهران از دانشگاه کوئینز پارک رنجرز، نانا

از دانشگاه باته بوریسوف و سینا از دانشگاه رئال مادرید نیز جواب‌هایی مشابه ساسان ارائه کردند که برای پرهیز از اطاله‌ی کلام و تکرار مکررات، از ذکر آن‌ها خودداری می‌نماییم.

در پایان مراتب قدردانی خود را از کلیه‌ی نخودی‌های دست اندر کار این بسته‌ی پیشنهادی جامع الطنزه، به سمع و نظر می‌رسانیم:

نخودی‌های عزیز! ممنون که با وجودتان آس شادی ما را هرچه پرمالات‌تر می‌کنید.

مصاحبه

طنزیماتی

بیخنی

به مناسبت زادروز کوروش

می‌دونستید امپراتوری‌ای که شما داشتید، بزرگترین امپراطوری تاریخ نبوده و فقط یک چهارم امپراتوری‌های مغول یا بریتانیا می‌شده؟ چرا راه دور بریم؟ همین روسیه‌ی خودمون با وسعت فعلیش، دو برابر امپراتوری شامست؟ شما امپراتوری مغول‌های خون‌خوار رو با امپراتوری ما مقایسه می‌کنید؟! همین مغول‌های بی‌فرهنگ، وقتی پاشون به ایران تمردن ما رسید، تحت تأثیر فرهنگ ایرانی قرار گرفتند و مسجد و رصدخانه و... تو کشورمون ساختند. بنده مغول‌ها رو با امپراتوری شما از لحاظ «وسعت» مقایسه کردم نه چیز دیگه.

قصد من از مصاحبه تنها «ابهام زدایی» از شایعاتی هست که اخیراً در سطح کشور در موردتون به وجود اومده.

اول خودتونو معرفی کنید تا مخاطبانمون با شما آشنا بشن.

«کوروش کبیر» هستم. همین کافیه فکر کنم. متشکرم.

همون‌طور که گفتیم در سطح کشور به خصوص در تلگرام، جملات قصار و داستان‌های خرافاتی زیادی در موردتون وجود داره. خودتون در جریان هستید؟ ضرب‌المثل از ماست که بر ماست رو شنیدین تا حالا؟

بله، ولی این چه ربطی داشت به این موضوع؟

در سلسله‌ای که من پایه‌ریزی کردم «چارپارخانه‌ها»

وسایله‌ی انتقال پیام بودند. اگر ما یک چنین چیزی اختراع

نمی‌کردیم چه بسا سیر تکامل انتقال پیام به این سرعت نبود و شاید تلگرام تا حالا اختراع نشده بود و این حجم از شایعات و خزعبلات منتشر نمی‌شد. قسمت اول صحبت‌هاتون منو یاد مسئولین کشور می‌اندازه. اون‌ها هم وقتی یک کاری می‌کنن، تو بوق و کرنا می‌کنن که یا مردم، این طرح تو دوران ما اجرا شد. اما در مورد قسمت دوم حرفاتون... پس خودتون موافق هستید که شایعات زیادی در موردتون وجود داره؟

بله اینو خودمم قبول دارم و چه شبها که با شنیدن این حرفا، تو گور تم به لرزه نیفتاده. راستی گفتین گور، نمی‌ترسین از این که تو یک مقبره‌ی تاریک، وسط یک برهوت شبها رو می‌گذرونید؟ نه عزیزم این خبرا نیست... کدوم بیابون؟ چه کشکی؟ چه دوغی؟ شنیدم که می‌خوان یک سد بزرگ هم کنار پاسارگاد بززن تا توریست بیشتری جذب کنن.

خیلی خوب می‌شه دیگه... این طوری شما هم از تنهایی در میانن.

هر منکرش لغت. خوب اجازه بدین بریم سراغ یکی از داستان‌هایی که در مورد شما گفته شده: داستانی هست که می‌گه وقتی شما می‌خواستید به مصر لشکرکشی کنید، بهتون پیشنهاد می‌شه که از سرزمین حجاز وارد مصر بشید و اونجا رو فتح کنید. اما شما می‌گید که «حتی دوست ندارم سم اسبانم به آن‌جا برسد» این حقیقت داره؟

آخه من اصلاً به مصر لشکرکشی نکردم که بخوام از اونجا رد بشم. چیزی که عجیبه، گسترش این مطالب بی‌پایه بین قشر تحصیل‌کرده است. ولی من همه‌ی اینا رو از چشم هرودوت می‌بینم.

بله خوب بخشی از خرافات موجود، مربوط به نداشتن یک مورخ ایرانیه که بشه بهش اعتماد کرد. متأسفانه کشور ما با این همه تمدن و سابقه‌ی تاریخی که سنگشو به سینه می‌زیم؛ تونسته به مورخ در سطح هرودوت تحویل بده. البته بخش دیگری هم از این معضل مربوط به خود من می‌شه.

چطور؟

خب ما اون موقع تمرکزمون رو ساختن لوح و منشور و سرستون و در یک کلام گل بازی بود.

به نکته‌ی ضمیمی اشاره کردین. می‌شه در مورد استوانه‌ی معروف به منشور حقوق بشرتون، توضیح بدین؟ همه چیز از یک اتفاق ساده شروع شد. یه روز با کمپوزیته‌ی پنج شیش ساله داشتم تو باغ انگور پشت کاخ قدم می‌زدم. یه لحظه ازش غافل شدم. یهو

دیدم داره کنار نهر توی باغ، گل بازی می‌کنه. منم نشستیم پا به پای «کمبو» به گل بازی کردن و تونستم چند تا حجم سفالی بسازم که اتفاقاً یکیش استوانه‌ای بود. موقع شستن دستامون دیدم مورچه‌ها دارن از سر و کول استوانه بالا می‌رن و خرابش می‌کنن. از فرط عصبانیت استوانه رو محکم کوبیدم به زمین. اون تیکه‌های کنده شده به خاطر همین جریان، شنیدم اون نقش و نگاره‌های استوانه رو ترجمه کردن، درسته؟

ینی اونو شما نوشتین؟ نه آقا... می‌گم که اون نقش و نگاره‌ها، جای ردپای مورچه است.

خیلی دوست داشتم بیش از این با شما مصاحبه کنم اما فرصت نداریم و باید حرف آخرتون رو بشنویم. حرف آخر این که... گذشته چیزی نیست که بخوایم توش غرق شیم. داشتن یک کشور با تمدن دو هزار و پانصد ساله، یه منشور حقوق بشر، امپراتوری بزرگ و تخت جمشید و پاسارگاد و طاق کسری و چند تا لوح گلی و... فرهنگ نمی‌سازه.

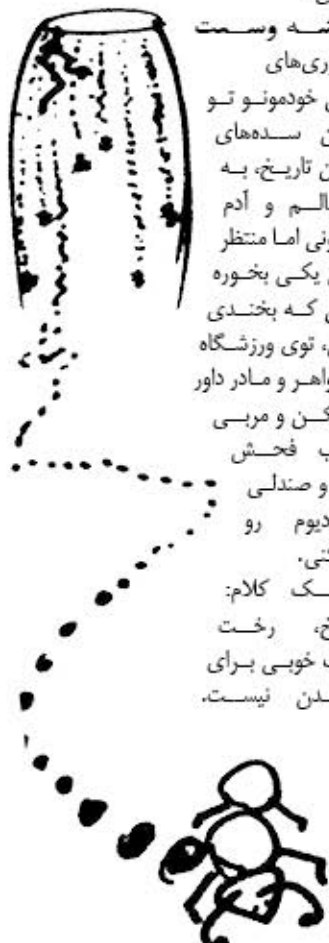
نمیشه از فرهنگ و تمدن دو هزار و پانصد ساله حرف بزنی اما، تحمل چند ثانیه منتظر موندن پشت چراغ قرمز رو نداشته باشی.

یا از استوانه‌ی حقوق بشری سه ساعت حرف بزنی اما، شبها پا صدای بلند آهنگ گوش کنی و بگی «چاردیواری اختیاری».

می‌شه وسعت امپراتوری‌های سابق خودمونو تو فلان سده‌های ننگین تاریخ، به رخ عالم و آدم بکشونی اما منتظر باشی یکی بخوره زمین که بخندی بهش، توی ورزشگاه به خواهر و مادر داور و بازیکن و مربی رقیب فحش بدی و صدلی استادیوم رو بشکنی. در یک کلام: تاریخ، رخت خواب خوبی برای خوابیدن نیست.

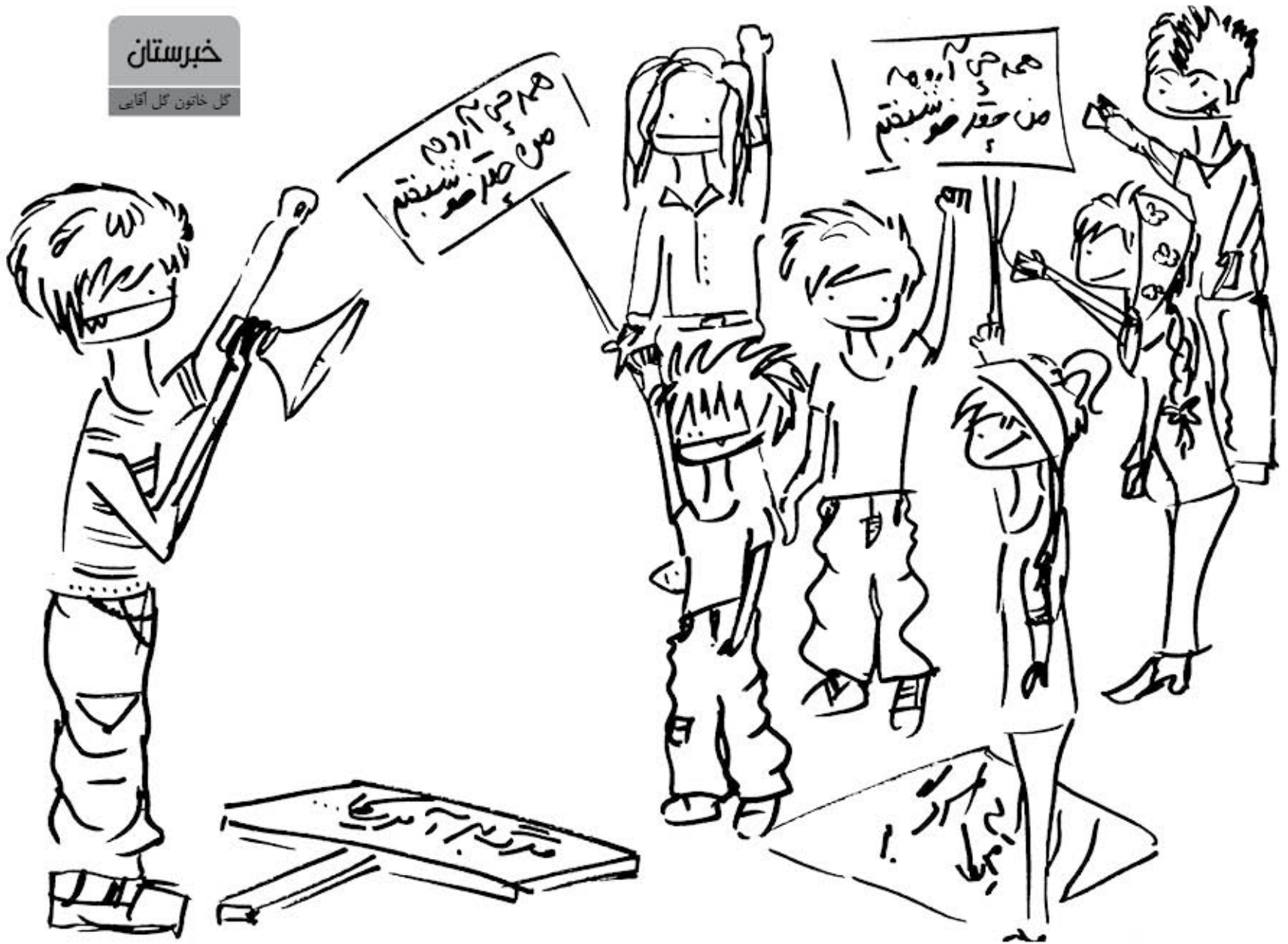
بخشی از خرافات موجود، مربوط به نداشتن یک مورخ ایرانیه که بشه بهش اعتماد کرد

نمی‌شه از فرهنگ و تمدن دو هزار و پانصد ساله حرف بزنی اما تحمل چند ثانیه منتظر موندن پشت چراغ قرمز رو نداشته باشی



خبرستان

گل خاتون گل آقای



طنزیم نیوز

آگهی‌های طنزیم

گزارشی از یک مصاحبه

در پی مصاحبه‌ی سانسور شده‌ی «گل خاتون گل آقای» با «فرد مورد نظر»، فرد مورد نظر ضمن خودداری از مصاحبه، گل خاتون گل آقای را با بادیگارد هفت تیرکش مادر شوهرش تهدید کرد.
از آن‌جا که مصاحبه‌ی سانسور شده‌ی مذکور، اصلاً صورت نگرفته است که بخواهد منتشر شود؛ تنها به یک هشدار اخلاقی-اجتماعی (این گزارش ابداً!!! سیاسی نیست!!!) بسنده می‌کنیم:
به علت این‌که اهل بیت مدعی دروغین پدر نظام-که عن قریب پدر نظام را درآوردن-زبان منطقیان این چنین است که «خیابان یاسر مال شوهر ماس، یعنی کلش واس ماس!» عواقب هرگونه تردد زمینی، زیر زمینی، زیر آبی، روآبی، هوایی و فضایی در خیابان‌های عفت، فائزه، فاطمه، مهدی، یاسر، اکبر... با خودتان عست! از ما گفتن بود!
گل خاتون / خبرچین رسمی محل

* به گزارش موج معکوس رادیو فردا:

در راهپیمایی ۱۳ آبان پسابرجام، شعار مردم ایران از «مرگ بر آمریکا» به «همه چی آرومه، من چقدر خوشبختم» تغییر یافت.

* رویترز:

«تنها شرکت فرانسوی تولیدکننده‌ی محصولات آرایشی سفورا (saphora) از حضور قاطع خود و گشایش مغازه‌های فروش لوازم آرایشی در کشور ایران خبر داد».

- بد کردن ساترفیوژها، می‌توان از مواد تخلیص‌سازی و غنی‌سازی شده‌ی قرمز رز لب برای درمان گلبول‌های قرمز خون استفاده کرد.

با ادامه‌ی تحریم به جای استفاده از لیزر در مصارف پزشکی و صنعتی، به چشم‌هایتان خط چشم سفورا بکشید و جور دیگری به دنیا بنگرید.

ثبت تمامی اسناد و مصوبات خود را، اعم از وارد کردن نمرات در پورتال آموزشی، بررسی میهمان‌ها و انتقالی‌ها، برآورد هزینه‌ی پایان‌نامه و آمار مشمولین نظام خدمت، در کمتر از ۳۰ دقیقه، به ما بسپارید.
کمیته‌ی تصویب براجام در مجلس

اگر از رشد تورم دولت خود کلافه‌اید، اگر زیر پای وعده‌هایتان علف سبز شده است، اگر از بی‌سوادی منتقدین خود رنج می‌برید، تمام کاسه کوزه‌هایتان را به ما بسپارید:
رشد تورم اقتصادی = احمدی‌نژادان شریف
کم‌توانی خرید مردم = احمدی‌نژادان شریف
کاهش میزان بارش = احمدی‌نژادان شریف
کی؟ احمدی‌نژادان شریف! کجا؟
احمدی‌نژادان شریف
احمدی‌نژادان شریف! احمدی‌نژادان شریف!
احمدی‌نژادان شریف!
با ما تماس بگیرید هشتاد و هشت، دو تا شیش!

لا ادری

خاطرات فسیلی

سلام به شما دانش‌آموزان گرامی... عخی... ببخشید اشتباه شد... سلام من به تو یار قدیمی... قراره تو این شماره خاطراتی از دوران دانشگاه مچکریم برای شما ترمولک‌های گوگولی مگولی تعریف کنم.

اوایل مهر بود که در محوطه‌ی دانشکده با صحنه‌ای عجیب روبرو شدم؛ تعدادی ترمکی که به رسم دوران یار دبستانی، مقابل دانشکده به صف ایستاده بودند همزمان با ورود من یک‌صدا گفتند: از جلو نظام... خبردار... بعد یکشون پرچم مشهد رو بالا برد و بقیه دست به سینه سرود ملی رو زمزمه کردند. به حالت غلتان خودم رو به کلاس رسوندم. از آن جا که درسی رو با عزیزان ترمکی برداشتم، بالاچار این ترم در خدمت این دوستان هستم. درست اوج تدریس استاد بود که یکی از این عزیزان دستش رو بالا برد و با صدایی لرزان به استاد خطاب کرد: اساستاد... ببخشید... ما دستشویی داریم چکار کنیم؟ استاد هم عصبانی شد و گفت: بیا بریز تو جیب من... این بنده خدا هم که در فک و فامیل بهش گفته بودند «حرف استاد رو گوش کن وگرنه مشروطت می‌کنه» مطیعانه این کار رو انجام داد... پس شد آن چه شد...

روز دیگه‌ای دیدم موبایل‌هاشون رو در تمبان و جورابشان قایم می‌کنند... علت رو که پرسیدم، گفتند «اگه ناظم گوشه در کلاس پیدا کنه نفری ۲ نمره از نمره انضباطمون کم می‌کنه» یادمه زمانی ما با استاد عکس سلفی می‌نذاختیم زیرش هم می‌نوشتیم «هر کی نمره میخاد بیاد پی وی».

از این ترمکی‌های مثبت که بگذریم یک خاطره هم از ترمکی‌های بافرهنگ بگم و خداحافظ شما. چند روز قبل پای صحبت یکی از ترمکی‌های خوابگاهی نشستیم، بهش می‌گم سر کار هم می‌ری؟ جواب چی داده باشه خوبه؟ گفت: آره بابا... بیا وای فای خوابگاه فیلم ۱۸+ دانلود می‌کنم، تو خیابان سعدی می‌فروشم... حالا این قدر بگین کار نیست... بیاین یاد بگیرین... ترمکی دو روزه اومده دانشگاه تمام سوراخ سمبه‌های دانشگاه رو از بر شده! تف به این روزگار... اون زمان ما فکر می‌کردیم وای فای همون ویفره که در بوفه‌ها می‌فروشن.

خدانگهدارتون



ممکن است بریزند و شما را به عنوان خبرنگار نفوذی ببرند ولی همان طور که می‌دانید و گفتند، عده‌ای کارشان همین است که با کلمه «نفوذ» بازی کنند

ماجراهای کامبیز پر حاشیه

هر کی با کلمه «نفوذ» خودش بازی کنه لطفاً!

کامبیز پر حاشیه

کوچه بازی کند ولی به فاصله ده دقیقه ناآگاهانه وارد دسته موافروشان مسلح محل شده بود و ۱۱۰ دستگیرش کرده بود. البته بدش فهمیده بودند که اشتباه شده و آزادش کرده بودند. آدم وقتی توی طنزیم کار میکند انگار که دارد توی زمین خاکی بازی میکند. ممکن است بریزند و شما را به عنوان خبرنگار نفوذی ببرند ولی همان طور که می‌دانید و گفتند، عده‌ای کارشان همین است که با کلمه «نفوذ» بازی کنند. در نتیجه متوجه می‌شوند که اشتباه شده و شما را آزاد می‌کنند. چرا یک عده کم سواد که دوست دارند با چیزی بازی کنند، بیایند و زورشان را به کلمه «نفوذ» نشان بدهند. بروند جایی که نلرزند به ما چه؟! ببخشید منظورم این بود پروند با اسباب‌بازی‌های خودشان بازی کنند. اصلاً بروند با کلمه نفوذ خودشان بازی کنند. چرا خبرنگارای بی‌گناه رو می‌گیرند؟ چه اشکالی داره شاید دستش خورده توی کانال تلگرامی به شبکه اونور آبی عضو شده و حالا شاید فوقش یکی دوباری هم خبرهایی به اون طرف آب رسونده باشه. چه اشکالی داره؟ به جای بازی با کلمه «نفوذ» مثلاً می‌توانند «رکودبازی» کنند که خیلی هم بازی جذابی است. این‌طوری است که شما «رکود» رو قایم می‌کنید و هر کی تونست قبل از رسیدن به «بحران» پیدایش کند برنده است. منتها اگر به بحران رسید و کسی پیداش نکرد، دیگه نباید صداسش را دربیاورید وگرنه می‌سوزید و از لیست بچه‌های خوب خارج می‌شوید.

خبرنگاری چیز خوبی است. خبرنگارها هم اغلب به چشم برادری چیزهای خوبی هستند. یعنی نه اینکه ها... منظورم این بود که واقعا انسانهای مهربانی هستند. همین خودم. من الان عضو تحریریه نشریه طنزیم هستم و این رو به شاگرد فلافل‌ی بودن ترجیح داده‌ام. البته انتظار تقدیر و بزرگداشت ندارم و همه کامبیز نوحسته رو به تواضعش می‌شناسند. مثلاً همین هفته پیش من از اخبار جوانه‌ها پیشنهاد کار داشتم ولی چون دیدم حسش نیس برم تهران و از طرفی می‌خواستم از تولید داخلی حمایت کنم، گفتم همین‌جا بمونم. من از رادیو زمانه هم پیشنهاد داشتم تازه. ماجرا از این قرار بود که برای صحبت کردن درباره مایه تیل‌های که بهم میدن؛ با یکی از همکاراشون توی ایران به اسم جیسون فضاییان قرار گذاشتم که ببینم چقدری گیرمون میاد از این کار. رفتم سر قرار دیدم ای بابا این جیسون فضاییان که می‌گن همین ارژنگ پلنگ خودمونه. این ارژنگ رو اینجوری نگاه نکنینا. این دستش به اون دستش می‌گه پاشو بریم سینما. با خودم گفتم وقتی گنده شون اینه حکما خودشون هم مالی نیستن. اینجوری بود که ترجیح دادم از زمین خاکی طنزیم شروع کنم. (مخلص طنزیم منیجر هم هستیما)

فقط امیدوارم زمین خاکی مطبوعات مت زمین خاکی فوتبال که می‌گویند نباشند. از خدا که پنهان نیست، از شما چه پنهان. دیگر نمی‌شود به زمین خاکی‌های فعلی اطمینان کرد، همسایه مان تعریف میکرد که پسرش را دو دقیقه فرستاده توی

ابوالطنز

میسرالطنزیم

حالات و سخنان شیخ الشیوخ ابوالطنز

آورده‌اند که روزی شیخنا در تفرج‌گاه خود، که همانا «خانه‌ی ادیبان» نام داشت، بنشسته بود، انگشت حیرت را در آستین کرامت فرو برده و خود را می‌خاراند. مریدان همی به سبب شیخ‌گرفتنی فراوان، جمیعا خود را خاراندند. شیخ لحظه‌ای از حرکت بایستاد و گفت: چرا چونان سگ کک‌گزیده خود را می‌خارائید؟

مریدان عرضه داشتند: شیخنا! به سبب حکمت نهفته در اعمال شما، ما اقدام به تکرار کار شما کردیم. شیخ نگاهی از سر تأسف بر مریدان بینداخت و گفت: شما کوچک‌خردان در نهایت با همان سگان کک‌گزیده محسور خواهید شد. آخر کم‌سوادان! شما را چه به افتادن از پی بزرگان؟

مریدان در نهایت شرم عرضه داشتند: شیخنا! حال بگوئید شما را چه شده است که خود را چون ادیبان کک‌گزیده می‌خارائید؟ شیخ نظاره‌ای به افق بینداخت، قبا بر تن راست کرد، در سایه‌سار درخت خود را کمی جا به جا کرد و اظهار داشت: روز گذشته اوراق طنزیم به دستمان رسید از خواندن آن بسی مشعوف گشتم. پس آن‌ها را روانه‌ی چاپخانه کردیم تا مقدمات صدور آن فراهم گردد. لیک تا صبح امروز را در جریانیم که اوضاع بسی نامراد پیشرفته است.

در همین دم، مریدی اوراق به دندان گرفته و جامه در بغل، افتان و خیزان چون گوش‌خیزکی بر مجلسیان خراب شد. حصار در حیرت از این رفتار جوانک بودند که شیخ بانگ برآورد: ای لال‌شده! تو را چه شده؟

مریدک نفس‌نفس زنان پاسخ داد: یا شیخ! از اول خروس‌خوان اداری امروز، مرا پی سیاه‌کردن این اوراق فرستاده‌اید و نیستید که ببینید چه بر سر من آورده

آورده‌اند که روزی شیخنا در تفرج‌گاه خود، که همانا «خانه‌ی ادیبان» نام داشت، بنشسته بود، انگشت حیرت را در آستین کرامت فرو برده و خود را می‌خاراند. مریدان همی به سبب شیخ‌گرفتنی فراوان، جمیعا خود را خاراندند. شیخ لحظه‌ای از حرکت بایستاد و گفت: چرا چونان سگ کک‌گزیده خود را می‌خارائید؟

مریدان عرضه داشتند: شیخنا! به سبب حکمت نهفته در اعمال شما، ما اقدام به تکرار کار شما کردیم. شیخ نگاهی از سر تأسف بر مریدان بینداخت و گفت: شما کوچک‌خردان در نهایت با همان سگان کک‌گزیده محسور خواهید شد. آخر کم‌سوادان! شما را چه به افتادن از پی بزرگان؟

مریدان در نهایت شرم عرضه داشتند: شیخنا! حال بگوئید شما را چه شده است که خود را چون ادیبان کک‌گزیده می‌خارائید؟ شیخ نظاره‌ای به افق بینداخت، قبا بر تن راست کرد، در سایه‌سار درخت خود را کمی جا به جا کرد و اظهار داشت: روز گذشته اوراق طنزیم به دستمان رسید از خواندن آن بسی مشعوف گشتم. پس آن‌ها را روانه‌ی چاپخانه کردیم تا مقدمات صدور آن فراهم گردد. لیک تا صبح امروز را در جریانیم که اوضاع بسی نامراد پیشرفته است.

در همین دم، مریدی اوراق به دندان گرفته و جامه در بغل، افتان و خیزان چون گوش‌خیزکی بر مجلسیان خراب شد. حصار در حیرت از این رفتار جوانک بودند که شیخ بانگ برآورد: ای لال‌شده! تو را چه شده؟

مریدک نفس‌نفس زنان پاسخ داد: یا شیخ! از اول خروس‌خوان اداری امروز، مرا پی سیاه‌کردن این اوراق فرستاده‌اید و نیستید که ببینید چه بر سر من آورده



هر کارمند دیوان اوراق، از ما برگ سبزی می‌خواهد محض انجام امورمان. هر سطری ک تحریر می‌کنیم نیاز ب ورق پاره ای ب نام «مجوز» دارد که گرفتن آن همان و گذر از هفت خوان رستم همان.



غیور مردان آریایی

فرهنگ، واژه‌ای که هممون بارها شنیدیم. هم به تنهایی و هم با پسوند و پیشوند مثلاً با «با»، «بی»، «با»، «بی»، «بی»، «بی» و... فرهنگ از دو کلمه‌ی «فر» و «هنگ» تشکیل شده: یعنی عکس‌العمل شما در برابر یک اتفاق که اول فر می‌خورین و بعد هنگ می‌کنین؟! در این نوشتار سعی شده بر تصورات واهی که به عنوان مزیت، به شما القا شده، یک خط بطلان پررنگ کشیده بشه؛ شاید هوشیار بشین! از اون جایی که مشت، نمونه‌ی خرواره؛ ما فقط به ذکر یک نمونه اکتفا می‌کنیم.

فرهنگ کتاب‌خوانی: همیشه به شما گفتن که کتاب خواندن خیلی خوبه. تا حالا فکر کردین برای چاپ یه کتاب چقدر درخت قطع می‌شه؟ چقدر آب مصرف می‌شه که چرخ چاپخونه بچرخه؟ چقدر جوهر و وقت و... هدر می‌ره تا اون کتاب تهیه بشه؟ تا کی قراره این فاجعه تکرار بشه؟

ساده‌لوحانه باور کردیم که چنگیزها و اسکندرها خائنان تاریخند! در حالی که اونا روشنفکر بودن و می‌دونستن درخت سرمایه است! درود بر شما سوزاندگان کتاب! حالا فکر کنین یکی مثل دهخدا با اون کتاب ۲۶۴۷۵ صفحه‌ایش چه خیانتی به محیط زیست کرده!

خوشبختانه در حال حاضر مردم ما متوجه این نیت شوم استکبار جهانی، شدن و با تحریم خرید و خواندن کتاب و با داشتن سرانه ۲ دقیقه مطالعه در روز، گام بلندی در مقابله با این فاجعه تاریخی برداشتن. برخی از هموطنان غیور آریایی هم دست پیش گرفته و قبل از اینکه درختان برای تهیه کتاب قطع بشن جنگل رو به آتیش می‌کنن تا این حرکت شوم در نطفه خفه بشه. درود بر شرفتا!

خدا حافظی با جواد شخله

شخله



برجام رسیدن، دکتر جان خیلی چاکرم، دوماً توقع نداشته بشن همی فردا همه مشکلاتا حل بره و مثلاً الکسیس از نوع سانچزش وخزه بیه ایران، نه برار از ای خیرا نیست، به قول دکتر روحانی قرار نیست مشکلات یک روزه حل بره، ولی خب شاید ۱۰۰ روزه حل بره، به شرطها و شروطها و کیلید من شروطها.

دکتر جان شما وضع اقتصاد مملکت که خدا رو شکر از رکود هم رد رفته ره بهتر کنن؛ ما قول میدم فرهنگ بی تحریمی ره دشته بشم.

نکنه‌ی بعدی مسئله سازمان‌های تشکل نمایه! اسمشان سازمانه ولی مگن تشکلن! اونا که اثتبه نمکنن حتما مو معنی سازمانه نمندنم و فرقه‌ه با تشکل، بعدشم تو نشریه‌هاشا زانوی چپ ره به شقیقه ربط مدن و الکی همه چی ره سیاسی مکنن، درسته دانشجو باید سیاسی بشه ولی نباید سیاستزده بره، هرچند که رعایت فرهنگ روابط پدر و پسری خیلی مهمه.

در آخر هم یک سلامی بکنم به او تشکل دوروزه‌ی یک بار مصرفی که هنوز مهر تأسیسش خشک نرفته ولی خودشه صاحب دانشگاه مدنه و به او تشکل همنامش مگه غاصب!؟

سلام تازه به دوران رسیده

زت زیاد

سلام حالتا خوبه؟ خوشن؟ سلامتین؟ خوش مگذره؟ اول از همه بگم که سر شماره‌ی قبلی چن نفر از دوستان منکرات به مو گیر ددن و گفتن یا باید اسمه عوض کنی یا سیبیلا نه قیچی کنی! گفتم رو چه حساب؟ گفتن زورمان زیاده، حال کردم بهت گیر بدم! مویم دیدم راس مگن و از لوتجه‌ای که مو فرهنگ مذاکره حالیمه اسمه کلا حذف کردم! نکنه توقع دشتن سیبیلا نه بزیم؟ مرده و سیبیلاش، ای روزایی که گذشت مهمترین روزای عمر یک مشدی اصیل بود، روزایی که از هر میلانی رد میری بوی عشق میه! بوی یار! بوی شله‌ی عزیز! البته همه نذری‌ها محترمن ولی خب شله یک چیز دیگه-ایه، امیدوارم به اندازه‌ی کافی شله خورده بشن و تو پنجالاتا تا چهل و هشتم شله دشته بشن، اگه دستای پشت پرده بذرین؛ بعداً چخ چخی در مورد ای عشق ابدی و فرهنگ خوردن و دوست داشتش حرف مزیم.

مهمترین خبر ای روزا اجرایی شدن برجامه؛ ینی قراره تحریمای یکدفعگی یا کم کم دفعگی یا بعدا دفعگی وردشته بره.

اولا یک خسته نبشمن مشتی به دکتر ظریف و تیمش مگم که دو سال تو شرایط سخت مذاکره خم به ابروهاشا نیاوردن و چن تا صحنه‌ی خیط بین نماینده‌ها ره نیدیدد گیرفتن تا بالاخره به

بله برون با طعم فوتبال

بعد چاپ مطلب «طنزیم آبادی» کلی پیشنهاد کار بهم شد، اهالی ده هم به خاطر معرفی این ناکجاآباد ازم تشکر کردن، دیگه قرار شده جزو نویسنده‌های ثابت طنزیم باشم و هر شماره مطلب بدم.

خاطرتون هست که مش حسن رفته بود خونه حاج حسین؟ خب، بالاخره به مینت و مبارکی این دو تا کدخدا بلعه رو گفتن و به توافق رسیدن و قراره از این به بعد مشکلاتمون با تسبب ملایم برطرف شه، یه چند تا تیکه رو ما قبول کردیم یه چند تا رو هم اونا، برا شگونش هم یه مسابقه فوتبال بین تیم ما و ده بالایی برگزار شد که می‌گن ما ۳ به ۲ بردیم!

تو روستا چو افتاده که جاسوس اومده! چند وقت پیشام یکیشونو دستگیر کردن، طرف هم اعتراف کرده واسه ده حاج حسین خبر می‌برده و مدعی شده که شوهر یکی از آشنایای مش حسنه! ولی خود مش حسن می‌گه نفوذی و جاسوس تو روستا نداریم؟! لابد راسته دیگه! مش حسن که تا حالا دروغی نگفته به ما؟! همش براش حرف در میارن، نمونه‌اش همین پیرزنای خرافاتی ده که می‌گن: یه بار مش حسن و رفقا می‌خواستن برن یه جایی؛ ولی یه عده روستایی بی‌سواده، کلی کود تو مسیر می‌ریزن، اونام مجبور می‌شن از رو کود عبور کنن و پاهاشون کثیف می‌شه! ولی بعدا چهار تا از دوستای مش حسن نامه نوشتن که اونا هیچ‌وقت هیچ‌وقت از رو کود عبور نکردن! واقعا که... از خدا نمی‌ترسن پشت سر مردم حرف در میارن؟

اسم قدیم روستای ما «دوران» بوده، یه عده از اهالی، از قدیم ساکن این روستا بودن و یه عده هم بعدا به روستا اومدن، برای همین، قدیمی‌ها به اینا می‌گن «تازه به دوران رسیده»، مالا اکبر پسته‌دار خاطره گویی هم که تو شماره قبل گفتیم از خیلی خیلی قدیم با خونوادش تو دوران زندگی می‌کردن، حتی می‌گن چند تا سند دارن که نشون می‌ده کل طنزیم‌آباد مال اوناست، خدا زیاد کنه، ما که بخیل نیستیم.

طنزیم آبادی

طنزیم آبادی

سابقه دار



هم با نمره‌ی بالای ۱۸ پاس شده! پاس کرده ها، پاس!

فعلاً تا همین جای ماجرا را داشته باشید... ادامه دارد... ادامه داردها، ادامه!

ما کجا و حالا کجا

دوره و زمانه‌ی بدی شده، زمان ما سیستم روی اکثر گوشی‌ها هنوز جاوا بود و نسل گوشی‌های اندروید فقط دست آدم‌های خیلی خاص دیده می‌شد، ما ته تهنش دلمان خوش بود به یک مار بازی توی گوشی‌های یازده دو صفر یا روشن کردن چراغ قوه‌اش و انداختن نور آن داخل دهان بغل دستی و مشاهده‌ی محتویات به جا مانده از نهار، همیشه هم سبزی قرمه سبزی بود لای دندان‌ها که با کلی ایما و اشاره حالی‌اش می‌کردیم پاکش کند که به خدا زشت است؛ بعد کلاس توی راهرو شاید، تازه شاید، یکی بخواهد جزوه‌ای به امانت بگیرد.

اما حالا الی ماشاءالله همه گوشی‌ها حتماً یا آیفون هستند یا نوت ۱، ۲، ۳، ۴، آن موقع که ما از سختی سوالات حل تمرین فلان درس حرف می‌زدیم هیچ فکرش را نمی‌کردیم یک روزی نقل مجلس دانشجویان مملکت بشود لول کلش او کلنز و کلن ساختن‌شان با هم! اصلاً یکی نیست به ما بگوید این کلش او کلنز یعنی چه؟! یعنی ما برای گرفتن نمره شب تا صبح بیدار بودیم، کتاب را می‌جویدیم (این که می‌گویم می‌جویدیم یعنی می‌جویدیم ها، می‌جویدیم!) بعد هم آخر سر استاد بدون تصحیح اوراق، نمره می‌داد و ما جیکمان در نمی‌آمد، نمی‌توانستیم بگوییم استاد این نمره را داده! می‌گفتیم: نمره را خودمان گرفتیم، خود خودمان!

بعد حالا یک صفحه‌ای هست به اسم پورتال، که به غیر از ناله‌ها و زاری‌های پای برگه امکان ناله و زاری دوچندان را در حد ۳۰۰ کاراکتر فراهم آورده برای گرفتن نمره، دیده شده یک نفر کل ۳۰۰ کاراکتر را نوشته «اسسسسسستاسسسستاد» و بعد